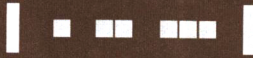


علم جدید  
ہو ستر اجتماعے  
دکتور انیل گل من  
ترجمہ حمید رضا بلوچ



## فهرست مطالب

بخش اول   مداربندی برای ایجاد ارتباط.....	۹
مقدمه   ظهور علم جدید.....	۱۱
۱   هوش اجتماعی.....	۲۹
۲   راهکاری برای ایجاد رابطه صمیمانه.....	۵۲
۳   هماهنگی عصبی.....	۷۰
۴   غریزه فداکاری.....	۹۰
۵   تحلیل عصب‌شناختی بوسه.....	۱۱۳
۶   هوش اجتماعی چیست؟.....	۱۴۷
بخش دوم   پیوندهای گسسته.....	۱۷۹
۷   شما و آن (شیء).....	۱۸۱
۸   باند مثلث سیاه.....	۲۰۲
۹   کورذهنی.....	۲۳۰
بخش سوم   طبیعتِ حمایتگر و پرورش‌دهنده.....	۲۴۹
۱۰   زن‌ها تعیین‌کننده سرنوشت نیستند.....	۲۵۱
۱۱   پایگاه امن.....	۲۷۸
۱۲   امتیاز برای شادی.....	۲۹۷
بخش چهارم   گونه‌های مختلف عشق.....	۳۲۱
۱۳   شبکه روابط.....	۳۲۳
۱۴   میل جنسی مرد و زن.....	۳۴۱
۱۵   دلسوزی و شفقت از دیدگاه زیست‌شناختی.....	۳۶۳

## ظهور علم جدید

۱۰۰

در روزهای آغازین تهاجم دوم امریکا به عراق، گروهی از سربازان امریکایی، عازم مسجدی محلی شدند تا با روحانی بزرگ آن شهر دیدار کنند. هدف آنها این بود که از وی برای سازماندهی توزیع لوازم ضروری بین مردم کمک بگیرند. اما مردم با مشاهده سربازان دچار وحشت شدند و تصور کردند که سربازان برای دستگیری رهبر مذهبی آنها، یا نابودی مسجد بدان سو حرکت می‌کنند.

صدها مسلمان متدین، سربازان مسلح امریکایی را محاصره کردند و همان طور که به آنها نزدیک می‌شدند، مشت‌های گره کرده خود را به هوا برده و فریاد اعتراض سر دادند. افسر فرمانده، ستوان کریستوفر هوگز<sup>۱</sup>، به سرعت در اندیشه فرو رفت.

سپس بی‌درنگ بلندگوی خویش را بالا برد و به سربازان خود گفت: «همگی به زانو!» (یعنی به روی یک زانو بنشینید.)

## هوش اجتماعی

### داد و ستد عاطفی |

روزی قرار بود در جلسه‌ای در مرکز شهر مانهاتان شرکت کنم و به دلیل تأخیر، به دنبال راهی میان‌بر می‌گشتم. به همین خاطر از در ورودی یک آسمانخراش، وارد تالار مرکزی آن شدم تا با عبور از میان تالار و خروج از در روبه‌روی آن بتوانم سریع‌تر ساختمان را دور بزنم.

اما به محض ورود به تالار پر از ردیف‌های بالابر، نگهبانی اونیفورم‌پوش، فریاد زنان در حالی که دست‌هایش را در هوا تکان می‌داد به طرفم آمد و گفت: « شما نمی‌توانید از این جا عبور کنید! »

حیرت‌زده پرسیدم: « برای چه؟ »

نگهبان که به شدت عصبانی شده بود، فریاد زد: « این جا ملک

خصوصی است! ملک خصوصی! »

گویا ندانسته وارد مکانی امنیتی شده بودم که هیچ علامت هشداردهنده‌ای نداشت. در حالی که به زحمت سعی می‌کردم حالت منطقی خود را حفظ کنم، گفتم: « بهتر بود روی در، یک تابلوی ورود ممنوع نصب می‌کردید. »